

تحولات حقوقی

دوره ۲، شماره ۱ - شماره پیاپی ۳، بهار ۱۴۰۵

The Transformation of Constitutional Understanding
from Formal Legalism to the Institutionalized
Constitution: A Reappraisal of Costantino Mortati's
Theory of the Material Constitution

Author: Mahdi Moradi Berelian

تحول فهم قانون اساسی از قانون گرایی صوری به قانون
اساسی نهادمند: بازخوانی نظریه کوستانتینو مورتاتی
درباره قانون اساسی مادی
نویسنده: مهدی مرادی برلیان



LEGAL DEVELOPMENT

Vol. 2, Issue 1, No. 3, Spring 2026



The Transformation of Constitutional Understanding from Formal Legalism to the Institutionalized Constitution: A Reappraisal of Costantino Mortati's Theory of the Material Constitution

Mahdi Moradi Berelian

Assistant Professor, Department of Public and International Law,
Faculty of Law and Political Science, University of Mazandaran,
Babolsar, Iran M.Moradib@umz.ac.ir

Abstract:

The crisis of European constitutional law in the interwar period was not merely the collapse of parliamentarism or the failure of liberal states; rather, it was a crisis in the legal understanding of the constitution itself. The formal constitution, understood in the liberal tradition as a supreme legal document and an instrument for limiting power, lost its explanatory force in the face of mass parties, executive concentration, social polarization, and the transformation of sovereignty. This study aims to explain the emergence of the concept of the “material constitution” in interwar Europe and to analyze its relationship with the crisis of constituent power, the transformation of the state, and institutional order. The study employs a descriptive-analytical method with a historical-conceptual approach. Costantino Mortati's theory is reappraised within the theoretical field shaped by Hans Kelsen, Carl Schmitt, Rudolf Smend, and Hermann Heller, so that the constitution may be understood not merely as a text, but as the point of intersection between norm, power, institution, and society. The findings show that Mortati's theory, despite its connection with a historically and politically problematic context, provides a way beyond the simple dualism between Kelsenian normativism and Schmittian decisionism. For Mortati, the material constitution neither negates the formal constitution nor submits to the raw reality of power; rather, it refers to the institutional and social layer that sustains the constitutional text. The significance of the theory of the material constitution lies in revealing



the gap between the written constitution and the institutional reality of power. It shows that a constitution without institutional and social support may remain formally valid yet practically ineffective. However, the material constitution can serve constitutionalism only when accompanied by the rule of law, separation of powers, fundamental rights, and accountability. Mortati's main contribution is thus the opening of a path toward "institutionalized constitutionalism."

Keywords:

Material Constitution; Constituent Power; Mortati; Formal Legalism; Legal Institutionalism.

تحول فهم قانون اساسی از قانون‌گرایی صوری به قانون اساسی نهادمند: بازخوانی نظریه کوستانتینو مورتاتی درباره قانون اساسی مادی

مهدی مرادی برلیان

استادیار گروه حقوق عمومی و بین الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه مازندران،

بابلسر، ایران M.Moradib@umz.ac.ir

چکیده:

بحران حقوق اساسی اروپا در فاصله میان دو جنگ جهانی، صرفاً فروپاشی پارلمانتاریسم یا ناکامی دولت‌های لیبرال نبود؛ بلکه بحرانی در تصور حقوقی از قانون اساسی بود. قانون اساسی صوری، که در سنت لیبرال به مثابه سند عالی و ابزار تحدید قدرت فهم می‌شد، در برابر احزاب توده‌ای، تمرکز قدرت اجرایی، قطبی‌شدن اجتماعی و دگرگونی حاکمیت، کفایت خود را از دست داد. هدف پژوهش، تبیین پیدایش مفهوم «قانون اساسی مادی» در اروپای میان‌دوجنگ و نسبت آن با بحران قدرت مؤسس، تحول دولت و نظم نهادی است. پژوهش با روش توصیفی - تحلیلی و رویکرد تاریخی - مفهومی انجام شده است. نظریه کوستانتینو مورتاتی در عرصه منازعه نظری میان کلسن، اشمیت، اسمند و هلر بازخوانی می‌شود تا قانون اساسی نه فقط به مثابه متن، بلکه به عنوان نقطه تلاقی هنجار، قدرت، نهاد و جامعه فهم شود. یافته‌ها نشان می‌دهد نظریه مورتاتی، با وجود پیوند با بستری تاریخی و سیاسی مسئله‌دار، امکانی برای عبور از دوگانة هنجارگرایی کلسنی و تصمیم‌گرایی اشمیتی فراهم می‌کند. قانون اساسی مادی نزد او نه نفی قانون اساسی صوری است و نه تسلیم در برابر واقعیت خام قدرت؛ بلکه ناظر به سطح نهادی و اجتماعی پشتیبان متن قانون اساسی است. اهمیت نظریه قانون اساسی مادی در آشکارسازی شکاف میان قانون اساسی نوشته و واقعیت نهادی قدرت است. این نظریه نشان می‌دهد قانون اساسی بدون پشتوانه نهادی و اجتماعی، به متنی معتبر اما کم‌اثر تبدیل می‌شود. با این حال، قانون اساسی مادی فقط هنگامی در خدمت قانون اساسی‌گرایی است که با حاکمیت قانون، تفکیک قوا، حقوق بنیادین و

پاسخگویی همراه شود. دستاورد اصلی مورتاتی، گشودن راهی به سوی «قانون اساسی‌گرایی نهادمند» است.

واژگان کلیدی: قانون اساسی مادی؛ قدرت مؤسس؛ مورتاتی؛ قانون‌گرایی صوری؛ نهادگرایی حقوقی.

۱. مقدمه

قانون اساسی در سنت غالب حقوق عمومی مدرن، معمولاً با سه تصویر بنیادین فهمیده شده است. نخست، به مثابه سند عالی که سازمان قدرت عمومی و حقوق بنیادین را در قالب قواعدی الزام آور صورت بندی می کند؛ دوم، به مثابه هنجار برتر در سلسله مراتب حقوقی که اعتبار قواعد فرودست از آن اخذ می شود و سوم، به مثابه میثاق سیاسی - حقوقی بنیادگذاری نظم عمومی. این سه تصویر، هرچند در بنیان گذاری دولت مشروطه و تحدید قدرت سیاسی نقش مهمی داشته اند، اما در لحظات بحرانی تاریخ حقوق اساسی همواره با این پرسش روبه رو شده اند که آیا قانون اساسی فقط همان متنی است که تصویب شده و در رأس نظام هنجاری قرار گرفته است، یا آنکه قانون اساسی، افزون بر صورت نوشتاری خود، واجد سویه مادی، نهادی و اجتماعی ای است که امکان بقاء کارکرد و اعتبار عملی آن را فراهم می کند؟

پرسش فوق در اروپای میان دو جنگ جهانی، صورتی حاد و تاریخی یافت. شکست دولت های لیبرال، بحران پارلمان تاريسم، رشد احزاب توده ای، ظهور دولت های اقتدارگرا، فرسایش نمایندگی کلاسیک، گسترش اختیارات اجرایی و منازعه بر سر جایگاه مردم در مقام قدرت مؤسس، همگی نشان دادند که قانون اساسی را نمی توان صرفاً در مقام متنی حقوقی و مستقل از نیروهای واقعی سازنده نظم سیاسی فهمید. در چنین وضعیتی، قانون اساسی دیگر فقط موضوع تفسیر قضایی یا تحلیل هنجاری نبود؛ بلکه به نقطه تلاقی حقوق، سیاست، جامعه و قدرت تبدیل شد. از همین جا بود که پرسش از «قانون اساسی مادی»^۱ اهمیت یافت؛ یعنی پرسش از اینکه کدام نیروها، نهادها، منافع، اهداف سیاسی و صورت های سازمان یافته قدرت، در پس متن رسمی قانون اساسی، نظم واقعی آن را می سازند و استمرار می بخشند.

کوستانتینو مورتاتی^۲ دقیقاً در متن همین بحران می اندیشد. او می کوشد نشان دهد متن قانون اساسی بدون ارجاع به نظم مادی پشتیبان خود، به تمامی فهم نمی شود. از نظر مورتاتی، قانون اساسی مادی تلاشی است برای فهم سرچشمه انضمامی اعتبار و پویایی قانون اساسی در نسبت با نیروهای سازمان یافته ای که وحدت سیاسی، جهت گیری عمومی و اهداف بنیادین نظم را شکل می دهند (Mortati, 1998 [1940]: 5-18; Rubinelli, 2019: 515-520).

اهمیت مورتاتی زمانی روشن تر می شود که نظریه او در کنار کلسن و شمیت قرار گیرد. در یک سو، کلسن با صورت بندی نظریه محض حقوق، می کوشید حقوق را از سیاست، جامعه شناسی و

^۱ The Material Constitution

^۲ Costantino Mortati

اخلاق تفکیک کند و اعتبار نظام حقوقی را در ساختار هنجاری آن توضیح دهد. در سوی دیگر، /شمیت قانون اساسی را با تصمیم سیاسی بنیادین درباره نوع و شکل وحدت سیاسی پیوند می‌زد و از این طریق، لحظه مؤسس را بر صورت هنجاری قانون اساسی مقدم می‌دانست (Kelsen, 1967: 193–205; Schmitt, 2008: 75–89, 125–136). مورتاتی در میانه این دو دیدگاه قرار می‌گیرد. او از کلسن فاصله می‌گیرد، زیرا قانون اساسی را نمی‌توان به هنجار برتر صوری تقلیل داد؛ اما به تصمیم‌گرایی اشمیتی نیز فرو نمی‌غلطد، زیرا سرچشمه نظم حقوقی را در سازمان‌یافتگی نیروهای اجتماعی و سیاسی دارای توان جهت‌دهی نهادی جست‌وجو می‌کند (Rubinelli, 2019: 520–535; Goldoni & Wilkinson, 2018: 574–578).

از این منظر، نظریه قانون اساسی مادی را باید پاسخی به بحران قدرت مؤسس نیز دانست. قدرت مؤسس در نظریه کلاسیک، معمولاً به‌مثابه قدرت آغازگر و بیرون از نظم حقوقی موجود فهم می‌شود که قانون اساسی را تأسیس می‌کند، اما خود به قواعد تأسیس‌شده محدود نیست. با این حال، تجربه میان‌دوجنگ نشان داد که قدرت مؤسس فقط در لحظه آغازین تصویب قانون اساسی حضور ندارد؛ بلکه در صورت‌های نهادمند، حزبی، اجتماعی و اجرایی نیز تداوم می‌یابد و می‌تواند از درون نظم موجود، قانون اساسی را دگرگون کند، بی‌آنکه همیشه متن رسمی آن را تغییر دهد. به همین دلیل، بحران قانون اساسی میان‌دوجنگ را باید بحران رابطه میان متن، قدرت مؤسس و نیروهای مادی استمراردهنده نظم دانست (Colón-Ríos, 2020: 216–223; Croce & Goldoni, 2020: 138–183).

مسئله این مقاله از همین نقطه آغاز می‌شود که آیا نظریه مورتاتی درباره قانون اساسی مادی صرفاً محصول یک بستر تاریخی خاص، یعنی ایتالیای فاشیستی و بحران دولت لیبرال، است یا می‌توان آن را همچنان به‌عنوان ابزاری مفهومی برای فهم تحول حقوق اساسی پساجنگ و حتی بحران‌های معاصر قانون اساسی به کار گرفت؟ از یک سو، نظریه مورتاتی را نمی‌توان از زمینه تاریخی خود جدا کرد؛ زیرا بخشی از مفاهیم او، مانند «نیروی غالب»،^۳ «جهت‌دهی سیاسی»^۴ و «هدف سیاسی بنیادین»،^۵ در فضایی شکل گرفت که تمرکز قدرت اجرایی و اقتدارگرایی سیاسی در آن واقعیت عینی داشت (La Torre, 2003: 305–320; Scarcello, 2025: 853–856). از سوی دیگر، ارزش نظری این مفهوم دقیقاً در آن است که حقوق اساسی را وادار می‌کند از اطمینان ساده به متن، شکل و تشریفات فاصله بگیرد و بپرسد چه نیروهایی در واقع

³forza politica dominante

⁴indirizzo politico

⁵fine politico fondamentale

قانون اساسی را زنده نگه می‌دارند، چه نهادهایی آن را فرسوده می‌کنند، و چه اهدافی به آن جهت می‌بخشند؟

از حیث نوآوری، مقاله حاضر می‌کوشد *مورثاتی* را به عنوان نظریه پردازی مطمح نظر قرار دهد که در مرز خطرناک میان حقوق و سیاست ایستاده است که می‌تواند هم به فهم عمیق تر قانون اساسی کمک کند و هم در صورت فقدان معیارهای انتقادی، به مشروعیت بخشی به قدرت مستقر بینجامد.

روش پژوهش، توصیفی - تحلیلی و تاریخی - مفهومی است. از یک سو، مقاله با تکیه بر منابع اصلی و ثانوی معتبر، مفهوم قانون اساسی مادی را در بستر تاریخی اروپای میان دو جنگ بازسازی می‌کند؛ از سوی دیگر، آن را از منظر حقوق عمومی معاصر تحلیل می‌کند تا نشان دهد این مفهوم چه ظرفیتی برای نقد قانون گرایی صوری، تحلیل تحول نهادی و فهم بحران های قانون اساسی دارد.

۱. قانون اساسی صوری و مادی

تلقی قانون اساسی به عنوان متن مدون، مصوب و عالی ترین منبع حقوق داخلی، هرچند برای آموزش مقدماتی حقوق اساسی مفید است، اما در سطح نظری و تاریخی کافی نیست؛ زیرا بسیاری از مهم ترین تحولات قانون اساسی از طریق جابه جایی نیروهای نهادی، تغییر نقش احزاب، تحول جایگاه قوه مجریه، دگرگونی رویه های قضایی، تغییر نسبت جامعه و دولت، و بازتعریف اهداف بنیادین نظم عمومی رخ می‌دهند. از این جهت، قانون اساسی را باید هم «صورت» دانست و هم «ماده». صورت، همان متن، قواعد، صلاحیت ها و ساختارهای حقوقی است؛ ماده، شبکه ای از نیروها، نهادها، روابط اجتماعی و اهداف سیاسی است که به آن صورت امکان اثرگذاری می‌دهد. این تمایز، در ادبیات معاصر با تعبیر «قانون اساسی مادی» صورت بندی شده است. گلدونی و ویلکینسون در بازخوانی جدید خود، قانون اساسی مادی را به مثابه نظریه ای برای فهم زمینه مادی نظم قانون اساسی معرفی می‌کنند. آنان چهار عامل سازنده قانون اساسی مادی را از هم تفکیک می‌کنند: وحدت سیاسی، نهادها، روابط اجتماعی و اهداف بنیادین سیاسی. این چهار عامل، بیرون از قانون اساسی نیستند؛ بلکه در نسبت درونی و تنش آمیز با قانون اساسی صوری قرار دارند و بدون فهم آنها، تبیین تحول قانون اساسی ناقص می‌ماند (Goldoni & Wilkinson, 2018: 567-570, 574-578).

اهمیت این نگاه در آن است که قانون اساسی را از خودبستگی متنی بیرون می‌آورد. در نگاه صرفاً صوری، اعتبار قانون اساسی عمدتاً از جایگاه برتر آن در نظام هنجاری ناشی می‌شود؛ اما در

نگاه مادی، اعتبار و کارکرد قانون اساسی وابسته به توان آن برای سازمان‌دهی نیروهای واقعی جامعه سیاسی است. به بیان دیگر، قانون اساسی فقط زمانی قانون اساسی است که بتواند میان متن، نهاد، قدرت و جامعه نسبیتی پایدار برقرار کند. قانون اساسی‌ای که در متن، حقوق بنیادین و تفکیک قوا را اعلام می‌کند، اما در سطح مادی فاقد نهادهای مستقل، احزاب پاسخگو، قضاوت مؤثر، فرهنگ محدودیت قدرت و سازوکارهای کنترل قدرت است، از حیث صوری ممکن است معتبر باشد، اما از حیث مادی دچار فقر نهادی است.

در اروپای میان‌دوجنگ قوانین اساسی متعددی وجود داشتند که از حیث صوری، واجد نهادهای نمایندگی، قواعد صلاحیت، اعلام حقوق و تشریفات قانونی بودند؛ اما همین نظم‌های صوری، در برابر بحران‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی توان مقاومت نداشتند. قانون اساسی صوری نتوانست نیروهای مادی‌ای را که نظم سیاسی را دگرگون می‌کردند در خود جذب، مهار یا نهادمند کند.

در این نقطه، *مورتاتی* اهمیت می‌یابد. او کوشید قانون اساسی را به‌عنوان صورت حقوقی یک نظم سیاسی واقعی بفهمد. نظریه او، از یک سو، می‌خواهد حقوق را از انتزاع صوری نجات دهد و آن را با واقعیت نهادها و نیروهای اجتماعی پیوند دهد؛ از سوی دیگر، همین پیوند می‌تواند خطرناک باشد، زیرا ممکن است واقعیت قدرت را به منبع مشروعیت تبدیل کند. بنابراین، بازخوانی *مورتاتی* باید هم نظری و هم انتقادی باشد. ارزش او در آن است که ضعف قانون‌گرایی صوری را نشان می‌دهد؛ خطر او در آن است که مرز میان تبیین قدرت و توجیه قدرت را باریک می‌کند (Rubinelli, 2019: 515–546; La Torre, 2003: 305–320).

از همین رو، مقاله حاضر نظریه قانون اساسی مادی را همچون ابزاری تحلیلی برای فهم بحران‌های قانون اساسی به کار می‌گیرد. قانون اساسی صوری همچنان برای تحدید قدرت، تضمین حقوق و ایجاد قابلیت پیش‌بینی ضروری است؛ اما قانون اساسی صوری بدون فهم مادی از نهادها، نیروها و اهداف سیاسی، به متنی آسیب‌پذیر تبدیل می‌شود. در مقابل، قانون اساسی مادی نیز اگر از معیارهای هنجاری حقوق عمومی جدا شود، ممکن است به واقع‌گرایی خام و حتی مشروعیت‌بخشی به قدرت مسلط فروکاسته شود.

۲. پیشینه‌کاوی انتقادی

در ادبیات کلاسیک حقوق عمومی، قانون اساسی صوری به متن مدون، قواعد صلاحیت، سازمان قدرت و حقوق بنیادین اشاره دارد؛ اما قانون اساسی واقعی یا مادی، ناظر به نیروهایی است که

در عمل ساختار دولت، جهت‌گیری عمومی و حدود امکان حقوقی را تعیین می‌کنند. این تمایز البته پیش از مورتاتی نیز به‌گونه‌هایی در ادبیات حقوقی و سیاسی وجود داشت، اما اهمیت مورتاتی در آن است که این تمایز را از سطح توصیف سیاسی به سطح نظریه عمومی قانون اساسی منتقل کرد. او قانون اساسی مادی را سرچشمه نظم‌دهنده قانون اساسی صوری می‌دانست؛ یعنی آن لایه بنیادینی که متن حقوقی بر آن بنا می‌شود و بدون آن، متن نمی‌تواند کارکرد واقعی داشته باشد (Mortati, 1998 [1940]: 5–18, 62–77).

در خوانش‌های جدید، نظریه مورتاتی بیش از هر چیز به‌عنوان تلاشی برای فهم نسبت حقوق و سیاست بازسازی شده است. روبینلی، مورتاتی را متفکری می‌داند که به‌رغم نزدیکی ظاهری با واقع‌گرایی اشمیتی، نمی‌توان او را به تصمیم‌گرایی تقلیل داد. به نظر او، مورتاتی می‌کوشد توضیح دهد که قانون چگونه از درون روابط مادی و سیاسی جامعه برمی‌خیزد، اما در عین حال به نظمی نهادی تبدیل می‌شود که نمی‌توان آن را صرفاً اراده شخصی یا لحظه استثنایی حاکم دانست (Rubinelli, 2019: 515–520, 536–546). نظریه مورتاتی حقوق را از انتزاع صوری بیرون می‌آورد، اما لزوماً آن را در تصمیم مطلق حاکم منحل نمی‌کند.

در مقاله گلدونی و ویلکینسون، قانون اساسی مادی به‌عنوان مفهومی احیا می‌شود که می‌تواند کاستی‌های قانون‌گرایی رسمی و لیبرال را نشان دهد. آنان با بازسازی سنت‌های مختلف قانون اساسی مادی، از جمله سنت مارکسیستی، نهادگرایی حقوقی و نظریه دولت، نشان می‌دهند که قانون اساسی فقط در متن حقوقی خود زندگی نمی‌کند، بلکه در بستر وحدت سیاسی، نهادها، روابط اجتماعی و اهداف بنیادین سیاسی معنا می‌یابد (Goldoni & Wilkinson, 2018: 567–570). قانون اساسی مادی فقط برای فهم فاشیسم ایتالیا یا بحران وایمار نیست؛ بلکه برای فهم هر وضعیتی مفید است که در آن متن قانون اساسی باقی می‌ماند، اما نیروهای واقعی سازمان‌دهنده قدرت تغییر می‌کنند.

از یک سو، مورتاتی را می‌توان نظریه‌پرداز ژرفاندیش نسبت قانون و سیاست دانست؛ از سوی دیگر، نمی‌توان فراموش کرد که بخش مهمی از آثار نخستین او در بستر ایتالیا و در دورانی نوشته شده‌اند که دولت فاشیستی در حال بازتعریف نسبت پارلمان، حزب، دولت و جامعه بود. لا توره نشان می‌دهد که نظریه قانون اساسی مادی در مورتاتی با سنت حقوق عمومی آلمانی و به‌ویژه با بحران‌های نظری پس از جنگ جهانی اول پیوند دارد، اما در عین حال در فضای حقوق عمومی فاشیستی نیز معنا یافته است (La Torre, 2003: 305–320).

کلسن، اشمیت، اسمند و هلر، هر یک از زاویه متفاوتی، با مسئله مشترکی روبه‌رو بودند و آن اینکه چگونه می‌توان در جامعه‌ای متکثر، بحرانی، حزبی و فاقد اجماع ارزشی پایدار، قانون اساسی را معتبر، مؤثر و مشروع نگه داشت؟ کلسن پاسخ را در ساختار هنجاری و دادگاه قانون اساسی می‌جست؛ اشمیت در تصمیم سیاسی و نگهبان وحدت سیاسی؛ اسمند در فرایند ادغام و یکپارچه‌سازی جامعه در دولت؛ و هلر در پیوند دموکراسی سیاسی با همگنی اجتماعی و دولت اجتماعی. از این حیث، نظریه مورتاتی را باید در گفت‌وگوی پنهان با همین سنت وایماری فهمید، نه در انزوای ایتالیایی آن (Dyzenhaus, 1997: 1-38; Caldwell, 1997: 3-17, 146). (176)

هانس کلسن در نظریه محض حقوق می‌کوشد حقوق را از سیاست، اخلاق و جامعه‌شناسی تفکیک کند تا علم حقوق بتواند موضوع خود را در مقام نظامی از هنجارهای معتبر بشناسد. اهمیت کلسن برای این مقاله در آن است که او نماینده نیرومندترین صورت قانون‌گرایی هنجاری است. قانون اساسی از نظر او، جایگاه برتر در سلسله‌مراتب هنجاری دارد و اعتبار قواعد حقوقی در پیوند با ساختار اعتباربخش نظام حقوقی توضیح داده می‌شود (Kelsen, 1967: 193-205). این نگاه، در برابر آشوب سیاسی میان‌دوجنگ، فضیلتی مهم داشت؛ چون می‌خواست از استقلال حقوق و امکان کنترل حقوقی قدرت دفاع کند. اما ضعف آن، از منظر نظریه قانون اساسی مادی، این بود که نمی‌توانست به تمامی توضیح دهد چگونه نیروهای اجتماعی و سیاسی می‌توانند بی‌آنکه همیشه متن قانون اساسی را نقض کنند، معنای عملی آن را دگرگون سازند.

در برابر کلسن، کارل اشمیت قانون اساسی را به تصمیم سیاسی بنیادین پیوند می‌زند. در نظریه اشمیت، اساس با قواعد قانون اساسی تفاوت دارد: اساس، تصمیم بنیادین ملت درباره نوع و شکل وجود سیاسی خویش است، در حالی که قانون اساسی ممکن است صرفاً قواعدی باشند که در متن مشخصی آمده‌اند. این تمایز، از حیث نظری، ضربه سختی به صورت‌گرایی حقوقی وارد می‌کرد؛ زیرا نشان می‌داد همه آنچه در متن قانون اساسی آمده، واجد شأن بنیادین واحد نیست (Schmitt, 2008: 75-89). اما همین تمایز، به‌ویژه در پیوند با نظریه حاکمیت و وضعیت استثنایی، می‌توانست راه را برای تقدم تصمیم سیاسی بر تضمین‌های حقوقی باز کند. از این جهت، نظریه اشمیت هم برای فهم قانون اساسی مادی الهام‌بخش است و هم خطرناک؛ زیرا به ما می‌آموزد متن حقوقی بدون تصمیم و وحدت سیاسی قابل فهم نیست، اما هم‌زمان ممکن است قانون اساسی را در اراده تصمیم‌گیرنده سیاسی خلاصه نماید.

/سمند مسیر دیگری می‌گشاید. او قانون اساسی را بخشی از فرایند ادغام می‌داند که از طریق آن دولت به‌عنوان واقعیتی زنده و پویا شکل می‌گیرد. در این نگاه، قانون اساسی فقط ساختار صلاحیت‌ها نیست، بلکه سازوکاری است برای تولید و بازتولید وحدت سیاسی از طریق نهادها، ارزش‌ها، نمادها و مشارکت شهروندان (Smend, 2002 [1928]: 213-242).

هگر اما راهی متفاوت از/شمیت و کلسن می‌رود. او از یک سو مانند اشمیت می‌پذیرد که حقوق نمی‌تواند از واقعیت سیاسی و اجتماعی جدا باشد. از سوی دیگر، برخلاف اشمیت، راه‌حل را در تصمیم اقتدارگرایانه یا حذف تکثر نمی‌بیند. هگر می‌کوشد نشان دهد دموکراسی سیاسی بدون حدی از همگنی اجتماعی و عدالت اجتماعی، به‌صورت فرمالیسمی تهی درمی‌آید. او هشدار می‌دهد که برابری صوری، اگر با نابرابری‌های شدید اجتماعی همراه باشد، می‌تواند به ضد خود تبدیل شود و دموکراسی را از درون فرسوده کند (Heller, 2002 [1928]: 256-265). این نگاه برای نظریه قانون اساسی مادی اهمیت دارد، زیرا نشان می‌دهد ماده قانون اساسی فقط قدرت سیاسی یا نهادهای رسمی نیست؛ بلکه شرایط اجتماعی امکان دموکراسی نیز بخشی از قانون اساسی مادی است.

در ادبیات فارسی نیز نسبت میان حاکمیت اشمیتی، قدرت مؤسس و قانون اساسی مکتوب بررسی شده و بر این نکته تأکید شده است که نزد اشمیت، معنای قانون اساسی را نمی‌توان از اراده سیاسی انضمامی و بنیان‌گذار نظم حقوقی جدا کرد (مرادی برلیان و تنگستانی، ۱۴۰۳: ۱۷۷-۱۹۷). افزون بر این، مرادخانی از یک سو، با بررسی «تحولات تاریخی مفهوم مدرن قانون اساسی» نشان می‌دهد که قانون اساسی مفهومی ایستا و صرفاً متن‌محور نیست، بلکه در پیوند با تحولات سیاسی، تاریخی و نهادی، از سند تحدید قدرت به مفهومی پیچیده‌تر در سازمان‌دهی نظم سیاسی دگرگون شده است (مرادخانی، ۱۴۰۰ ج: ۲۹۷-۳۲۸). از سوی دیگر، در تحلیل مفهوم قانون اساسی نزد اشمیت، بر این نکته تأکید می‌کند که اشمیت برداشت رایج از قانون اساسی به‌مثابه سند مکتوب و برتر را کافی نمی‌داند و با تفکیک میان «اساس» و «قواعد قانون اساسی»، فهم قانون اساسی را به قدرت مؤسس، تصمیم سیاسی و وحدت مردم پیوند می‌زند (مرادخانی، ۱۴۰۰ الف: ۶۷۵-۶۹۴). همچنین، در بحث از «نگهبان قانون اساسی»، نشان می‌دهد که منازعه اشمیت با کلسن صرفاً اختلافی فنی درباره دادگاه قانون اساسی نبود، بلکه نزاعی بنیادین بر سر این پرسش بود که در لحظه بحران، قانون اساسی را باید نهاد قضایی پاسداری کند یا مقامی سیاسی که مدعی نمایندگی وحدت مردم است (مرادخانی، ۱۴۰۰ ب: ۱۳۰-۱۵۸). این سه مطالعه، هرچند مستقیماً به مورتاتی نمی‌پردازند، برای مقاله حاضر اهمیت دارند؛ زیرا نشان

می‌دهند که در ادبیات فارسی نیز زمینه نظری لازم برای عبور از فهم صرفاً صوری قانون اساسی و توجه به نسبت آن با قدرت مؤسس، تصمیم سیاسی و نظم نهادی فراهم شده است.

۳. زمینه تاریخی - مفهومی

اروپای میان دو جنگ جهانی، لحظه فرسایش اطمینان کلاسیک به قانون اساسی بود. دولت‌های پس از جنگ جهانی اول، به‌ویژه در اروپای مرکزی و جنوبی، با این امید شکل گرفتند که قانون اساسی مدون، پارلمان، رأی عمومی، حقوق بنیادین و تفکیک قوا بتوانند از بازگشت اقتدار مطلق جلوگیری کنند. اما فاصله میان وعده حقوقی قانون اساسی و واقعیت سیاسی جامعه، بسیار زود آشکار شد. تورم، بحران اقتصادی، بیکاری، خشونت خیابانی، قطبی شدن ایدئولوژیک، ضعف احزاب میانه، بی‌ثباتی کابینه‌ها، بی‌اعتمادی به پارلمان و رشد جنبش‌های ضدلیبرال، قانون اساسی را در وضعیتی قرار داد که متن آن هنوز پابرجا بود، اما توان مادی آن برای تنظیم قدرت به تدریج فرو می‌ریخت.

در جمهوری وایمار، این شکاف به‌صورت روشن دیده می‌شد. قانون اساسی ۱۹۱۹ از حیث صوری یکی از پیشرفته‌ترین متون زمان خود بود. چون هم دموکراسی پارلمانی را به رسمیت می‌شناخت، هم حقوق بنیادین را اعلام می‌کرد، هم رئیس‌جمهور منتخب مردم را پیش‌بینی می‌کرد و هم امکان مداخله اضطراری را فراهم می‌ساخت. اما همین ترکیب، در شرایط بحران، به میدان تنش تبدیل شد. پارلمان نتوانست ثبات سیاسی ایجاد کند؛ احزاب توده‌ای به‌جای ادغام جامعه در نظم دموکراتیک، گاه به قطبی‌سازی بیشتر انجامیدند و اختیار اضطراری رئیس‌جمهور، که در ظاهر ابزار دفاع از نظم بود، به تدریج به مسیر دور زدن سیاست پارلمانی تبدیل شد. بنابراین، وایمار بیش از آنکه صرفاً نمونه شکست یک قانون اساسی باشد، نمونه شکست تصویری از قانون اساسی بود که گمان می‌کرد متن، به‌تنهایی، می‌تواند نیروهای متخاصم جامعه را به نظم حقوقی پایدار تبدیل کند (Caldwell, 1997: 102-145, 177).

منارعه کلسن و شمیث بر سر «نگهبان قانون اساسی»^۶ نزاعی بنیادین بر سر این پرسش بود که در لحظه بحران، قانون اساسی را چه چیزی حفظ می‌کند: هنجار، دادگاه، تصمیم سیاسی، رئیس دولت، یا وحدت اجتماعی؟ کلسن با دفاع از دادگاه قانون اساسی، می‌خواست نگهبانی از قانون اساسی را در قالب صلاحیت حقوقی و کنترل هنجاری حفظ کند؛ شمیث، در مقابل، بر این باور بود که نگهبان واقعی قانون اساسی باید بتواند در لحظه خطر، وحدت سیاسی را تشخیص دهد و

^۶ Hüter der Verfassung / Guardian of the Constitution

از آن دفاع کند (Kelsen, 2015 [1931]: 174–221; Schmitt, 2015 [1931]: 79–173).

ایتالیا نیز از مسیر دیگری به همین بحران رسید. دولت لیبرال ایتالیا، پیش از استقرار کامل فاشیسم، دچار ضعف نهادهای نمایندگی، شکنندگی نظام حزبی و ناتوانی در ادغام اجتماعی بود. فاشیسم از درون خلأ قانون اساسی پدیدار نشد، بلکه از بطن ناتوانی قانون اساسی صوری در مهار و جذب نیروهای اجتماعی و سیاسی نوظهور سر برآورد. در این بستر، حزب، دولت، قوه مجریه و دستگاه اداری به تدریج نسبت تازه‌ای با قانون اساسی پیدا کردند. قانون اساسی به جای آنکه صرفاً متن محدودکننده قدرت باشد، در عمل به نظم‌دهنده رابطه میان حزب مسلط، دولت و جامعه تبدیل شد. مورتاتی در همین فضا می‌اندیشید که در آن پرسش اصلی این نبود که متن قانون اساسی چه می‌گوید، بلکه این بود که نیروی سازمان‌دهنده واقعی نظم سیاسی کجاست و چگونه در صورت حقوقی دولت ظاهر می‌شود (La Torre, 2003: 305–320; Scarcello, 2025: 853–865).

بدین ترتیب اروپای میان‌دوجنگ شاهد انتقال مسئله قانون اساسی از «تحدید قدرت» به «سازمان‌دهی قدرت» بود. سنت لیبرال کلاسیک، قانون اساسی را عمدتاً ابزاری برای محدودسازی دولت می‌فهمید. تفکیک قوا، حقوق بنیادین، حاکمیت قانون و کنترل قضایی، همه برای آن بود که قدرت سیاسی در چارچوب حقوقی مهار شود. اما بحران میان‌دوجنگ نشان داد که پیش از محدودسازی قدرت، باید پرسید قدرت چگونه سازمان می‌یابد، کدام نیروها آن را حمل می‌کنند، چه نهادهایی آن را پایدار می‌سازند، و چه اهدافی آن را جهت می‌دهند.

بحران اقتصادی نشان داد قانون اساسی را نمی‌توان از شرایط مادی جامعه جدا کرد. بحران ۱۹۲۹ و پیامدهای آن، دولت‌های اروپایی را با مسئله مداخله اقتصادی، تنظیم بازار، حمایت اجتماعی و مدیریت بیکاری مواجه کرد. قانون اساسی لیبرال که بر آزادی‌های فردی، مالکیت و محدودیت دولت تمرکز داشت، ناچار شد با مطالباتی همچون عدالت اجتماعی، امنیت اقتصادی، مداخله دولت، تنظیم مناسبات کار و سرمایه روبرو شد. در این شرایط، هر نشان داد دموکراسی سیاسی بدون حدی از همبستگی و عدالت اجتماعی، در معرض تهی شدن قرار می‌گیرد. بنابراین، ماده قانون اساسی فقط سازمان دولت نیست؛ بلکه شرایط اجتماعی امکان دموکراسی نیز هست (Heller, 2002 [1928]: 256–265; Dyzenhaus, 2019: 40).

در چنین بستری، بحران قدرت مؤسس نیز معنایی تازه پیدا کرد. در نظریه کلاسیک، قدرت مؤسس عمدتاً در لحظه تأسیس قانون اساسی ظاهر می‌شود. مردم یا ملت در لحظه‌ای بنیادین

قانون اساسی را وضع می‌کنند و پس از آن، قدرت‌های تأسیس‌شده در چارچوب قانون اساسی عمل می‌کنند. اما تجربه میان‌دوجنگ نشان داد که قدرت مؤسس می‌تواند درون نظم مستقر نیز بازفعال شود؛ گاه از طریق اصلاحات رسمی، گاه از طریق وضعیت اضطراری، گاه از طریق حزب مسلط و گاه از طریق جابه‌جایی تدریجی مرکز ثقل قدرت از پارلمان به قوه مجریه. به همین دلیل، قدرت مؤسس دیگر فقط مسئله آغاز قانون اساسی نبود؛ مسئله استمرار، تغییر و فرسایش آن نیز بود. قانون اساسی مادی، در این معنا، تلاشی است برای فهم قدرت مؤسس نه صرفاً به‌عنوان رخداد آغازین، بلکه به‌عنوان نیرویی که در نهادها، احزاب، دولت و جامعه رسوب می‌کند (Colón-Ríos, 2020: 216–223; Croce & Goldoni, 2020: 177-178).

اروپای میان‌دوجنگ، لحظه آگاهی به این نکته مهم بود که قانون اساسی فقط با نوشتن قواعد بنیادین پدید نمی‌آید و فقط با حفظ ظاهری متن نیز باقی نمی‌ماند. قانون اساسی نیازمند نیروی اجتماعی، سازمان‌نهادی، فرهنگ سیاسی، احزاب مسئول، دادگاه‌های مستقل، دولت پاسخگو، و اهداف عمومی قابل دفاع است. اگر این عناصر از بین بروند، متن قانون اساسی ممکن است همچنان باقی بماند، اما قانون اساسی در معنای مادی آن دگرگون یا تهی شده است.

۴. نظریه قانون اساسی مادی از دیدگاه مورتاتی

نظریه قانون اساسی مادی از دیدگاه کوستانتینو مورتاتی را باید در نقطه‌ای موردخوانش قرار داد که حقوق اساسی، دیگر نمی‌توانست با اطمینان کلاسیک به متن، سلسله‌مراتب هنجاری و تشریفات رسمی بسنده کند. مورتاتی از درون بحران حقوق عمومی می‌اندیشید که در آن قوانین اساسی مکتوب هنوز وجود داشتند، پارلمان‌ها همچنان تشکیل می‌شدند، قواعد صلاحیت از حیث شکلی معتبر بودند، اما جهت واقعی قدرت، از متن رسمی و نهادهای اعلام‌شده فاصله گرفته بود. از این رو، مسئله او این بود که چرا قانون اساسی صوری، بی‌اتکا به نیروهای مادی و نهادی پشتیبان خود، نمی‌تواند نظم سیاسی را توضیح دهد یا از آن پاسداری کند.

در این معنا، قانون اساسی مادی از نظر مورتاتی مفهومی ضدحقوقی نیست. او نمی‌خواهد قانون اساسی را به واقعیت خام قدرت فروبکاهد و بگوید هرچه در عمل غلبه دارد، همان قانون اساسی است. اگر چنین بود، نظریه او تفاوتی با نوعی جامعه‌شناسی قدرت یا واقع‌گرایی سیاسی بی‌مهار نداشت. قانون اساسی در مقام متن، همیشه بر زمینه‌ای از نیروهای اجتماعی، سیاسی و نهادی بنا می‌شود؛ این نیروها، محتوا، جهت و امکان اثرگذاری متن را شکل می‌دهند؛ بنابراین تحلیل قانون اساسی بدون شناخت آن زمینه، تحلیلی ناقص است. روبینلی نشان می‌دهد که مورتاتی را

باید متفکری دانست که می‌کوشد نسبت حقوق و سیاست را توضیح دهد، بی‌آنکه ضرورتاً حقوق را در سیاست منحل کند یا سیاست را در صورت هنجاری حقوق پنهان سازد (Rubinelli, 2019: 515-520, 536-546).

۱/۴. قانون اساسی صوری و محدودیت‌های آن

نقطه عزیمت مورتاتی، تمایز میان قانون اساسی در معنای صوری و مادی است. قانون اساسی صوری، همان سند نوشته، رسمی، عالی و برخوردار از تشریفات خاص تصویب یا اصلاح است. مورتاتی معتقد است که قانون اساسی در این سطح متوقف نمی‌شود. متن قانون اساسی، حتی اگر از حیث صوری عالی‌ترین منبع حقوق باشد، خود از خلأ پدید نمی‌آید و در خلأ نیز عمل نمی‌کند. متن، محصول نوعی آرایش مادی قدرت، جامعه و نهاد است و تا زمانی مؤثر باقی می‌ماند که با آن آرایش نسبت زنده داشته باشد (Rubinelli, 1998 [1940]: 5-18; Mortati, 2023: 89-99).

در این نگاه، قانون اساسی صوری واجد دو محدودیت است. محدودیت نخست، محدودیت توضیحی است. قانون اساسی صوری به ما می‌گوید کدام نهادها چه صلاحیت‌هایی دارند، قواعد خلق قانون چیست، حقوق بنیادین چگونه اعلام شده‌اند و اصلاح قانون اساسی با چه تشریفات انجام می‌شود؛ اما به‌تنهایی توضیح نمی‌دهد که چرا برخی نهادها عملاً قدرتمندتر از جایگاه صوری خود می‌شوند، چرا برخی حقوق بنیادین در متن باقی می‌مانند ولی در عمل اجرا نمی‌شوند، یا چرا گاه بدون تغییر رسمی قانون اساسی، معنای عملی آن دگرگون می‌گردد.

محدودیت دوم، محدودیت هنجاری - نهادی است. قانون اساسی صوری برای تحدید قدرت ضروری است، اما اگر پشتوانه نهادی، اجتماعی و سیاسی نداشته باشد، می‌تواند به صورتی ظاهری از قانون‌گرایی تبدیل شود. اروپای میان‌دوجنگ نشان داد که رژیم‌های اقتدارگرا گاه از درون قواعد رسمی، نهادهای نمایندگی، اختیارات اضطراری و تشریفات قانونی، خود قانون اساسی را تهی می‌کنند. مسئله در چنین وضعیتی فقط نقض آشکار قانون اساسی نیست؛ بلکه تغییر تدریجی بخشی از قانون اساسی است. متن ممکن است باقی بماند، اما نسبت نیروهای سیاسی، جایگاه پارلمان، قدرت قوه مجریه، کارکرد حزب و امکان نظارت قضایی چنان تغییر کند که قانون اساسی صوری دیگر نشان‌دهنده قانون اساسی واقعی نباشد (La Torre, 2003: 305-320; Scarcello, 2025: 853-865).

نظریه مورتاتی به ما یادآوری می‌کند که حقوق اساسی اگر فقط در سطح سند و قاعده باقی بماند، ممکن است از نیروهایی که سرنوشت واقعی قانون اساسی را تعیین می‌کنند غافل شود.

قانون‌گرایی جدی فقط به اعتبار صوری قواعد نمی‌نگرد، بلکه می‌پرسد چه نهادها و نیروهایی امکان اجرای قواعد را فراهم می‌کنند، چه نیروهایی آن‌ها را تهی می‌سازند و چه شکاف‌هایی میان ظاهر قانونی و واقعیت نهادی قدرت پدید آمده است.

۲/۴. نیروی سیاسی غالب و مسئله جهت‌دهی به نظم عمومی

در مرکز نظریهٔ *مورتاتی*، مفهوم نیروی سیاسی سازمان‌دهنده یا غالب قرار دارد. این مفهوم را نباید ساده‌انگارانه با یک شخص، یک دولت مستقر یا حتی یک حزب خاص یکی گرفت. مراد *مورتاتی* از نیروی سیاسی غالب، آن صورت سازمان‌یافته‌ای از قدرت اجتماعی و سیاسی است که توانایی تعیین اهداف بنیادین نظم، جهت‌دهی به نهادهای عمومی و ایجاد پیوند میان جامعه و دولت را دارد. این نیرو ممکن است در قالب حزب، ائتلاف اجتماعی، جنبش سیاسی، دولت، نهادهای عمومی یا ترکیبی از آن‌ها ظاهر شود. مهم آن است که این نیرو بتواند به قانون اساسی صوری ماده و جهت ببخشد (Mortati, 1998 [1940]: 62–77; Rubinelli, 2019: 520–535).

در نگاه *مورتاتی*، قانون اساسی مادی صرفاً بازتاب پراکندهٔ نیروهای اجتماعی نیست؛ بلکه نوعی وحدت جهت‌دهنده در آن وجود دارد. جامعه سیاسی همیشه از تکثر نیروها، منافع و گروه‌ها ساخته شده است، اما قانون اساسی زمانی پدید می‌آید که این تکثر در سطحی از سازمان‌یافتگی، هدفمندی و جهت عمومی سامان پیدا کند. بنابراین، قانون اساسی مادی با «جهت سیاسی» پیوند دارد؛ یعنی با آن مجموعه اهداف، ارزش‌ها و اولویت‌هایی که نظم عمومی را از حالت مجموعه‌ای پراکنده از قواعد به صورت یک پروژه سیاسی - حقوقی قابل شناسایی تبدیل می‌کند. / *سکارچلو* در تحلیل آثار اولیه *مورتاتی* نشان می‌دهد که همین مفهوم جهت‌دهی سیاسی در بستر ایتالیا با انتقال مرکز ثقل تصمیم‌گیری از پارلمان به قوه مجریه گره خورد؛ یعنی *مورتاتی* تحول دولت را از منظر جابه‌جایی نهادی قدرت فهم می‌کرد، نه صرفاً از منظر تغییر متن یا قواعد رسمی (Scarcello, 2025: 853–865).

اگر قانون اساسی مادی را فقط به «نیروی غالب» فروبکاهیم، نظریهٔ *مورتاتی* خطرناک می‌شود؛ زیرا ممکن است هر غلبه سیاسی را به مادهٔ قانون اساسی تبدیل کند. *مورتاتی* در فضایی می‌اندیشید که حزب فاشیست، دولت، دستگاه اجرایی و ایدئولوژی سیاسی مسلط در حال بازتعریف رابطهٔ جامعه و دولت بودند. بنابراین، نمی‌توان نظریهٔ او را از زمینه تاریخی‌اش جدا کرد. اما هم‌زمان، نباید از این زمینه نتیجه گرفت که مفهوم قانون اساسی مادی به‌خودی‌خود

اقتدارگراست. مورتاتی ابزاری فراهم می‌کند که هم می‌تواند در خدمت توجیه نظم مسلط قرار گیرد و هم می‌تواند برای نقد شکاف میان قانون اساسی رسمی و واقعیت قدرت به کار رود.

۳/۴. قانون اساسی مادی و قدرت مؤسس استمرار یافته

یکی از ظرفیت‌های مهم نظریه مورتاتی، بازاندیشی در مفهوم قدرت مؤسس است. در نظریه کلاسیک، قدرت مؤسس غالباً با لحظه بنیادگذاری قانون اساسی شناخته می‌شود که ملت یا مردم، بیرون از نظم حقوقی پیشین، قانون اساسی جدیدی را تأسیس می‌کنند. پس از این لحظه، قدرت‌های تأسیس‌شده در چارچوب قانون اساسی عمل می‌کنند و صلاحیت‌های خود را از متن دریافت می‌نمایند. این تمایز کلاسیک، برای حفظ مرز میان تأسیس و حکومت‌کردن اهمیت دارد؛ زیرا اجازه نمی‌دهد هر قدرت مستقر، خود را دوباره در مقام قدرت مؤسس بنشانند. اما تجربه میان‌دو جنگ نشان داد که قدرت مؤسس همیشه در لحظه تأسیس پایان نمی‌یابد. گاه نیروهایی که قانون اساسی را در عمل حمل می‌کنند، از درون نظم موجود، معنای قانون اساسی را تغییر می‌دهند. گاه حزب، قوه مجریه، دستگاه اداری یا وضعیت اضطراری چنان نقشی پیدا می‌کنند که بدون اصلاح رسمی متن، جهت قانون اساسی را عوض می‌کنند. از این منظر، قانون اساسی مادی را می‌توان محل رسوب و استمرار قدرت مؤسس دانست؛ نه به این معنا که قدرت‌های مستقر آزادند قانون اساسی را هرگونه بخواهند بازتأسیس کنند، بلکه به این معنا که نیروی مؤسس در نهادها، احزاب، رویه‌ها و اهداف عمومی تداوم می‌یابد و گاه از همان مسیر، قانون اساسی را تقویت یا تضعیف می‌کند (Colón-Ríos, 2020: 216–223; Croce & Goldoni, 2020: 138–140).

اشمیت قدرت مؤسس را با تصمیم سیاسی بنیادین پیوند می‌زند و قانون اساسی را بیان آن تصمیم می‌داند. در این نگاه، اهمیت اصلی با لحظه تصمیم است؛ لحظه‌ای که وحدت سیاسی خود را در قالب قانون اساسی اعلام می‌کند. مورتاتی نیز از اهمیت نیرو و جهت سیاسی غافل نیست، اما آن را صرفاً در لحظه تصمیم بنیادین خلاصه نمی‌کند. قانون اساسی مادی نزد او در استمرار نیروهای سازمان‌یافته، اهداف سیاسی و نهادهای حامل نظم ظهور می‌کند. به همین دلیل، می‌توان گفت مورتاتی، در مقایسه با اشمیت، تصویری نهادمندتر از قدرت مؤسس ارائه می‌دهد؛ هرچند این تصویر همچنان از خطر توجیه نیروی مسلط مصون نیست (Schmitt, 2008: 75–89, 125–136; Rubinelli, 2019: 520–535).

از سوی دیگر، مورتاتی از کلسن نیز فاصله می‌گیرد. در نگاه کلسن، مسئله اصلی اعتبار هنجاری نظام حقوقی است و قانون اساسی در مقام هنجار برتر یا مبنای اعتبار قواعد فرودست فهم می‌شود. این نگاه برای حفظ استقلال حقوق ضروری است، اما از منظر مورتاتی، کافی نیست؛ زیرا نمی‌تواند توضیح دهد که چگونه ماده اجتماعی و سیاسی قانون اساسی، به اعتبار و کارکرد آن جهت می‌دهد. به بیان دیگر، کلسن بهتر از مورتاتی می‌تواند از مرزهای صوری قانون دفاع کند، اما مورتاتی بهتر از کلسن می‌تواند نشان دهد که چرا قانون اساسی در عمل دگرگون می‌شود، حتی زمانی که نظام هنجاری از حیث شکلی همچنان پابرجاست (Kelsen, 1967: 193-205; Goldoni & Wilkinson, 2018: 574-578).

۴/۴. مرز باریک میان تبیین قدرت و توجیه قدرت

نظریه مورتاتی، درست به دلیل قوت تحلیلی‌اش، با خطر تبدیل تبیین قدرت به توجیه قدرت روبروست. وقتی گفته می‌شود قانون اساسی مادی در نیروهای واقعی، اهداف سیاسی و نهادهای مؤثر جامعه ریشه دارد، این پرسش پیش می‌آید که آیا هر نیرویی که در واقع مسلط است، می‌تواند ماده قانون اساسی دانسته شود؟ اگر پاسخ مثبت باشد، نظریه قانون اساسی مادی به نظریه‌ای محافظه‌کارانه و حتی اقتدارگرا تبدیل می‌شود؛ زیرا واقعیت قدرت را بی‌واسطه به مبنای اعتبار قانون اساسی تبدیل می‌کند. اما اگر پاسخ منفی باشد، باید معیارهایی برای تمایز میان نیروی مادی سازنده قانون اساسی و سلطه سیاسی تهدیدکننده قانون اساسی ارائه کرد. مورتاتی در آثار اولیه خود، به‌ویژه در بستر ایتالیای فاشیستی، به‌گونه‌ای از نیروی سازمان‌دهنده و جهت‌دهی سیاسی سخن می‌گوید که نمی‌توان آن را کاملاً از تمرکز قدرت اجرایی و تضعیف پارلمان جدا کرد. لا توره نشان می‌دهد که نظریه قانون اساسی مادی مورتاتی از سنت حقوق عمومی آلمان و بحث‌های میان‌دوجنگ تأثیر پذیرفت، اما در فضای حقوق عمومی فاشیستی نیز صورت‌بندی شد؛ فضایی که در آن پرسش از وحدت، جهت‌دهی سیاسی و نیروی غالب، به آسانی می‌توانست با اقتدارگرایی نهادی پیوند بخورد (La Torre, 2003: 305-320). /سکارچلو نیز با تمرکز بر آثار ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۴ مورتاتی، نشان می‌دهد که فهم او از تحول دولت ایتالیا با غلبه قوه مجریه و جابه‌جایی مرکز جهت‌دهی سیاسی از پارلمان به دولت اجرایی پیوند داشت (Scarcello, 2025: 853-865).

اهمیت مورتاتی در آن است که چیزی را می‌بیند که قانون‌گرایی صوری اغلب نمی‌بیند؛ اینکه قانون اساسی می‌تواند از درون تهی شود، بی‌آنکه لزوماً همه قواعد آن به‌صورت علنی نقض شده

باشند. به همین دلیل، نظریه او برای نقد اقتدارگرایی حقوقی، دموکراسی‌های فرسایشی و تغییرات تدریجی ماده قانون اساسی نیز قابل استفاده است. اگر معیارهای هنجاری حقوق عمومی، مانند حاکمیت قانون، تفکیک قوا، حقوق بنیادین، مشارکت سیاسی، امکان نظارت و پاسخگویی نهادی به نظریه مادی افزوده شوند، این نظریه می‌تواند از توجیه قدرت مسلط فاصله بگیرد و به ابزار نقد آن تبدیل شود.

بنابراین، بازخوانی انتقادی اندیشه مورتاتی باید دو سطح توصیفی و هنجاری را از هم جدا کند. در سطح توصیفی، او به ما کمک می‌کند بفهمیم قانون اساسی چگونه در واقعیت اجتماعی و نهادی عمل می‌کند. در سطح هنجاری، اما نمی‌توان صرفاً به مورتاتی بسنده کرد؛ باید پرسید کدام ماده نهادی با قانون اساسی‌گرایی سازگار است و کدام ماده، قانون اساسی را از درون تهی می‌کند. قانون اساسی مادی زمانی در خدمت حقوق عمومی است که واقعیت قدرت، قابلیت تحدید، پاسخگویی آن قدرت را موضوع تحلیل قرار دهد.

۵/۴. قانون اساسی مادی به مثابه مفهوم واسط میان حقوق و سیاست

یکی از دلایل ماندگاری نظریه مورتاتی آن است که مفهومی واسط میان حقوق و سیاست ارائه می‌کند. حقوق اساسی همواره در این مرز قرار دارد. اگر بیش از اندازه به حقوق صوری نزدیک شود، ممکن است از واقعیت قدرت غافل بماند؛ اگر بیش از اندازه در سیاست حل شود، ممکن است استقلال هنجاری خود را از دست بدهد. نظریه قانون اساسی مادی می‌کوشد این مرز را به موضوع اندیشه تبدیل کند. در این نگاه، قانون اساسی نه فقط قاعده حقوقی است و نه فقط تصمیم سیاسی؛ بلکه نظامی است که در آن قواعد، نهادها، نیروها، ارزش‌ها و اهداف عمومی به هم گره می‌خورند.

گلدونی و ویلکینسون همین ظرفیت را در احیای معاصر مفهوم قانون اساسی مادی برجسته می‌کنند. از نظر آنان، این مفهوم به ما اجازه می‌دهد قانون اساسی را در پیوند با وحدت سیاسی، نهادها، روابط اجتماعی و اهداف بنیادین سیاسی بفهمیم؛ عناصری که هر یک در شکل‌گیری و دگرگونی نظم قانون اساسی نقش دارند (Goldoni & Wilkinson, 2018: 567–570). اهمیت این بازسازی در آن است که قانون اساسی مادی را از گذشته تاریخی خود جدا نمی‌کند، اما آن را در همان گذشته نیز زندانی نمی‌کند. به بیان دیگر، این مفهوم هم برای فهم نظرگاه‌های مورتاتی و بحران میان‌دوجنگ مفید است، هم برای تحلیل وضعیت‌های معاصر که در آن‌ها متن قانون اساسی باقی است، اما ماده نهادی و اجتماعی آن دگرگون شده است.

در این معنا، قانون اساسی مادی می‌تواند از نظریه حقوق عمومی یک مطالبه جدی داشته باشد و آن اینکه حقوق‌دان قانون اساسی فقط شارح متن نباشد، بلکه تحلیل‌گر نسبت متن با نهاد، قدرت و جامعه نیز باشد. حقوق اساسی اگر صرفاً به تفسیر مواد، قواعد صلاحیت و رویه‌های رسمی بسنده کند، ممکن است از تحولاتی غافل شود که در سطح مادی رخ می‌دهند؛ تحولاتی مانند انتقال تدریجی قدرت از پارلمان به قوه مجریه، وابستگی عملی نهادهای نظارتی، حزبی شدن شدید دستگاه اداری، تهی شدن حقوق بنیادین از ضمانت اجرا، یا تبدیل وضعیت اضطراری به ابزار عادی حکمرانی.

حقوق عمومی نمی‌تواند فقط بگوید قدرت در عمل کجاست؛ باید بپرسد آیا این تمرکز قدرت با حاکمیت قانون، پاسخگویی، حقوق بنیادین و امکان مشارکت سیاسی سازگار است یا نه. از این جهت، نظریه مورتاتی به تنهایی کافی نیست، اما او ما را از ساده‌انگاری صوری نجات می‌دهد، اما باید با معیارهای قانون اساسی‌گرایی تکمیل شود تا به واقع‌گرایی اقتدارگرا فرو نغلتد.

نظریه قانون اساسی مادی از نظر مورتاتی، در بهترین خوانش خود، دعوت به نوعی «قانون اساسی‌گرایی نهادمند»^۷ است. مقصود، صورتی از مشروطه‌گرایی است که در آن فهم قانون اساسی نه صرفاً به عنوان متن عالی یا هنجار برتر، بلکه به مثابه پیوندی زنده میان متن حقوقی، نیروهای اجتماعی، نهادهای عمومی، اهداف سیاسی و معیارهای هنجاری محدودکننده قدرت است. در این چارچوب، قانون اساسی نه صرفاً سندی حقوقی است و نه بازتاب خام قدرت سیاسی؛ بلکه نظامی حقوقی - نهادی است که باید میان واقعیت قدرت و معیارهای مشروطه‌گرایی، از جمله حاکمیت قانون، حقوق بنیادین، تفکیک قوا و پاسخگویی، نسبتی قابل دفاع برقرار کند.

۵. جایگاه مورتاتی در میدان نظری میان دو جنگ جهانی

کلسن می‌کوشید حقوق را از سیاست جدا کند تا قانون اساسی بتواند همچنان در مقام هنجار برتر و مبنای اعتبار نظام حقوقی عمل کند. در این نگاه، حفظ قانون اساسی در گرو حفظ منطق هنجاری و کنترل حقوقی قدرت است؛ از همین رو دفاع کلسن از دادگاه قانون اساسی را باید کوششی برای حقوقی کردن بحران سیاسی دانست (Kelsen, 1967: 193-205; Kelsen, 1931: 174-221). مزیت این رویکرد، دفاع از استقلال حقوق و امکان تحدید قدرت

⁷ Institutionalized Constitutionalism

است؛ اما کاستی آن، از منظر *مورثاتی*، ناتوانی در توضیح نیروهایی است که در ورای متن و سلسله مراتب هنجاری، جهت واقعی قانون اساسی را تغییر می‌دهند.

در مقابل، /شمیت قانون اساسی را به تصمیم سیاسی بنیادین پیوند می‌زد. از نظر او، اساس با قواعد قانون اساسی یکی نیست؛ اساس بیان تصمیم سیاسی ملت درباره نوع و شکل وجود سیاسی خویش است، حال آنکه بسیاری از مقررات مندرج در متن قانون اساسی ممکن است صرفاً قواعدی فرعی باشند (Schmitt, 2008: 75-89). اهمیت اشمیت در آن است که ضعف صورت‌گرایی را آشکار می‌کند و نشان می‌دهد قانون اساسی بدون نوعی وحدت سیاسی قابل فهم نیست. اما خطر اندیشه او نیز دقیقاً در همین جاست: اگر قانون اساسی بیش از اندازه به تصمیم سیاسی گره بخورد، تضمین‌های حقوقی، حقوق بنیادین و نهادهای کنترل قدرت می‌توانند در برابر دعوی وحدت سیاسی عقب بنشینند. *مورثاتی* در این نقطه به اشمیت نزدیک می‌شود، زیرا او نیز قانون اساسی را فقط متن نمی‌داند؛ اما از او فاصله می‌گیرد، زیرا قانون اساسی مادی را نه صرفاً تصمیم لحظه‌ای حاکم، بلکه نظم نهادمند نیروهای اجتماعی، سیاسی و حقوقی می‌فهمد.

/سمند پاسخ دیگری به بحران میان‌دوجنگ داد. در نظریه او، قانون اساسی بخشی از فرایند ادغام سیاسی است؛ یعنی سازوکاری که از طریق آن جامعه متکثر به وحدتی سیاسی و نهادی دست می‌یابد. قانون اساسی در این معنا فقط مجموعه قواعد صلاحیت نیست، بلکه نقشی نمادین، اجتماعی و هویتی در ساختن دولت دارد (Smend, 2002 [1928]: 213-242).

هلمر نیز نشان می‌دهد که دموکراسی سیاسی بدون حداقلی از همگنی اجتماعی، عدالت و امکان مشارکت واقعی، به پوسته‌ای صوری تبدیل می‌شود. از نظر هلمر، برابری حقوقی اگر با نابرابری شدید اجتماعی همراه باشد، نمی‌تواند دموکراسی را پایدار نگه دارد (Heller, 2002 [1928]: 256-265). این نکته، به نظریه قانون اساسی مادی عمق اجتماعی می‌بخشد؛ زیرا نشان می‌دهد ماده قانون اساسی فقط قدرت سیاسی و نهادهای رسمی نیست، بلکه وضعیت اجتماعی، توزیع قدرت اقتصادی، امکان مشارکت و ظرفیت واقعی شهروندان برای حضور در حیات عمومی را نیز دربرمی‌گیرد.

در جمع‌بندی می‌توان گفت *مورثاتی* در نقطه میانی ایستاده است. او از کلسن می‌آموزد که قانون اساسی بدون صورت حقوقی و نظم هنجاری نمی‌تواند پابرجا بماند؛ از /شمیت می‌آموزد که قانون اساسی فقط مجموعه قواعد نیست و به نیروی سیاسی بنیادین نیاز دارد؛ از /سمند می‌آموزد که قانون اساسی با ادغام اجتماعی و نهادی پیوند دارد و از هلمر می‌توان آموخت که قانون اساسی

بدون زمینه اجتماعی دموکراسی، به فرمالیسمی شکننده فروکاسته می‌شود. با این حال، مورتاتی این عناصر را در مفهوم قانون اساسی مادی گرد می‌آورد.

۶. پیامدهای حقوق عمومی نظریه قانون اساسی مادی

اهمیت نظریه مورتاتی برای حقوق عمومی معاصر در این است که حقوق‌دان اساسی را وادار می‌کند از سطح متن فراتر رود و بپرسد آیا نهادهای واقعی قدرت با صورت رسمی قانون اساسی هماهنگ‌اند؟ آیا حقوق بنیادین فقط اعلام شده‌اند یا از ضمانت نهادی برخوردارند؟ آیا تفکیک قوا در متن باقی مانده، اما در عمل به تمرکز قدرت اجرایی تبدیل شده است؟ آیا قانون اساسی همچنان نظم‌دهنده قدرت است یا صرفاً پوششی صوری برای جابه‌جایی‌های مادی قدرت؟

از این منظر، قانون اساسی مادی می‌تواند سه کارکرد انتقادی داشته باشد. نخست، کارکرد آشکارساز دارد؛ یعنی شکاف میان قانون اساسی نوشته و واقعیت نهادی قدرت را مرئی می‌کند. در بسیاری از نظام‌ها، بحران قانون اساسی از مسیرهای تدریجی رخ می‌دهد؛ یعنی تضعیف پارلمان، وابستگی نهادهای نظارتی، افزایش اختیارات اضطراری، تمرکز قدرت در قوه مجریه، حزبی‌شدن نهادهای عمومی و کاهش استقلال قضاوت. نظریه مادی به ما امکان می‌دهد این تحولات را نه رخدادهایی پراکنده، بلکه دگرگونی در ماده قانون اساسی بدانیم.

دوم، این نظریه کارکرد ضدفرمالیستی دارد. قانون‌گرایی صوری ممکن است به وضعیتی بینجامد که در آن همه تصمیم‌ها ظاهراً بر اساس قانون اتخاذ می‌شوند، اما روح قانون اساسی، یعنی تحدید قدرت، پاسخگویی، حقوق بنیادین و امکان نظارت، فرسوده شده است. نظریه قانون اساسی مادی هشدار می‌دهد که وفاداری به قانون اساسی فقط وفاداری به متن نیست؛ وفاداری به آن ماده نهادی و اجتماعی است که متن را به ابزار تحدید قدرت و صیانت از آزادی تبدیل می‌کند.

سوم، این نظریه کارکرد نهادی دارد. قانون اساسی، برای بقا، به نهادهایی نیاز دارد که بتوانند آن را محقق کنند؛ دادگاه مستقل، پارلمان مؤثر، احزاب مسئول، دولت پاسخگو، رسانه آزاد، جامعه مدنی و فرهنگ حقوقی. در غیاب این نهادها، قانون اساسی صوری ممکن است پابرجا بماند، اما قانون اساسی مادی از درون تغییر کند. این همان درسی است که بحران میان‌دوجنگ به حقوق عمومی پس‌اجنگ داد: قانون اساسی را نمی‌توان فقط نوشت؛ باید آن را نهادمند کرد.

با وجود این، باید از خطر نظریه مادی نیز غافل نشد. اگر قانون اساسی مادی صرفاً به معنای شناسایی نیروی غالب باشد، می‌تواند به توجیه قدرت مستقر تبدیل شود. به همین دلیل، خوانش

معاصر از مورتاتی باید با معیارهای هنجاری مشروطه گرایی تکمیل شود: حاکمیت قانون، تفکیک قوا، حقوق بنیادین، مشارکت سیاسی، پاسخگویی، امکان نظارت و منع تمرکز قدرت. بر این اساس، دستاورد اصلی نظریه مورتاتی را باید در صورت‌بندی نوعی قانون اساسی‌گرایی نهادمند دانست. در این خوانش، قانون اساسی نظم‌ی است که باید هم صورت حقوقی داشته باشد، هم ماده نهادی؛ هم به قواعد وفادار باشد، هم به شرایط واقعی امکان اجرای قواعد؛ هم قدرت را سازمان دهد، هم آن را محدود کند.

۷. نتیجه‌گیری

بحران حقوق اساسی اروپا در فاصله میان دو جنگ جهانی، تنها شکست چند متن قانون اساسی یا ناکامی چند رژیم پارلمانی نبود؛ بلکه لحظه‌ای بود که در آن، کفایت تصور صوری از قانون اساسی به پرسش گرفته شد. تجربه وایمار، ایتالیا و دیگر نظام‌های بحران‌زده اروپایی نشان داد که قانون اساسی، حتی اگر از حیث شکلی معتبر، پیشرفته و برخوردار از قواعد حقوق بنیادین و نهادهای نمایندگی باشد، بدون پشتوانه نهادی، اجتماعی و سیاسی مؤثر نمی‌تواند ضامن آزادی، دموکراسی و تحدید قدرت باقی بماند. در چنین وضعیتی، مسئله دیگر صرفاً این نبود که قانون اساسی چه می‌گوید؛ بلکه این بود که چه نیروها، نهادها و مناسباتی امکان تحقق یا فرسایش آن را در عمل فراهم می‌کنند. از همین‌جا مفهوم قانون اساسی مادی اهمیت نظری خود را می‌یابد. مورتاتی با صورت‌بندی نظریه قانون اساسی مادی، حقوق اساسی را به سوی لایه‌ای برد که در تحلیل‌های صوری غالباً پنهان می‌ماند؛ سطح نیروهای سازمان‌یافته، نهادهای عمومی، اهداف بنیادین و جهت‌گیری‌هایی که متن قانون اساسی را در واقعیت حمل می‌کنند. اهمیت او در این نیست که قانون اساسی نوشته را بی‌اعتبار می‌سازد، بلکه در آن است که نشان می‌دهد متن، بدون ماده نهادی و اجتماعی پشتیبان، به تنهایی قادر به حفظ نظم قانون اساسی نیست. از این منظر، قانون اساسی نه فقط سندی برتر در سلسله‌مراتب هنجاری، بلکه صورت حقوقی یک نظم زنده است؛ نظم‌ی که در پیوند میان قاعده، نهاد، قدرت و جامعه معنا می‌یابد.

با این حال، ارزش نظری مورتاتی درست در نقطه‌ای قرار دارد که خطر آن نیز آغاز می‌شود. قانون اساسی مادی اگر صرفاً به معنای شناسایی نیروی غالب فهم شود، می‌تواند از نظریه‌ای برای فهم و نقد قدرت، به ابزاری برای توجیه قدرت مستقر تبدیل گردد. زمینه تاریخی شکل‌گیری نظریه مورتاتی، یعنی ایتالیا در عصر تمرکز اجرایی و افول پارلماناریسم، این خطر را جدی‌تر می‌سازد. از این رو، بازخوانی معاصر او نمی‌تواند صرفاً بازگشتی ستایش‌آمیز به مفهوم قانون اساسی مادی

باشد؛ بلکه باید بازخوانی‌ای انتقادی باشد که میان «تبیین واقعیت قدرت» و «مشروعیت‌بخشی به آن» تمایز بگذارد.

دستاورد اصلی این پژوهش آن است که قانون اساسی مادی را نه بدیلی برای قانون اساسی صوری، بلکه شرط فهم عمیق‌تر آن می‌داند. قانون اساسی صوری برای تحدید قدرت، تضمین حقوق و ایجاد قابلیت پیش‌بینی ضروری است؛ اما اگر از ماده نهادی، اجتماعی و سیاسی خود جدا شود، به متنی معتبر اما کم‌اثر فروکاسته می‌شود. در مقابل، قانون اساسی مادی نیز اگر از معیارهای هنجاری مانند حاکمیت قانون، تفکیک قوا، حقوق بنیادین، پاسخگویی و امکان نظارت جدا گردد، به واقع‌گرایی خطرناک نزدیک می‌شود. بنابراین، راه میانه در نوعی قانون اساسی‌گرایی نهادمند است: فهمی که هم به متن وفادار می‌ماند و هم از نیروهای واقعی سازنده آن غفلت نمی‌کند؛ هم قدرت را می‌شناسد و هم آن را در پرتو معیارهای حقوق عمومی محدود می‌سازد.

از این حیث، پرسش نهایی مقاله پرسشی صرفاً تاریخی نیست. اهمیت دیدگاه مورثاتی برای حقوق عمومی امروز در آن است که ما را وامی‌دارد بپرسیم قانون اساسی در عمل بر چه چیزی استوار است. پاسخ این پرسش، فقط در مواد قانون اساسی، تشریفات اصلاح یا سلسله‌مراتب هنجاری یافت نمی‌شود؛ بلکه در کیفیت نهادهایی است که قانون اساسی را اجرا می‌کنند، در نیروهایی که آن را تقویت یا تضعیف می‌سازند، در روابط اجتماعی‌ای که امکان دموکراسی را فراهم یا تهی می‌کنند، و در معیارهایی که قدرت را پاسخگو و قانونمدار نگاه می‌دارند. بدین ترتیب، درس ماندگار بحران میان‌دو جنگ آن است که قانون اساسی فقط نوشته نمی‌شود؛ باید در نهادها، روابط اجتماعی و فرهنگ محدودیت قدرت نیز استقرار یابد. این نقطه، معنای معاصر قانون اساسی مادی و ضرورت بازاندیشی در قانون اساسی‌گرایی نهادمند را آشکار می‌کند.

منابع

منابع فارسی

۱. مرادی برلیان، مهدی و تنگستانی، محمدقاسم (۱۴۰۳)، «از تمایز میان دوست و دشمن تا تجلی اراده انضمامی: حاکمیت اشمیتی در دیالکتیک امر سیاسی و امر حقوقی»، پژوهشنامه حقوق تطبیقی، دوره ۸، شماره ۲، صص ۱۷۷-۱۹۷.
۲. مرادخانی، فردین (۱۴۰۰ الف)، «مفهوم قانون اساسی در اندیشه کارل اشمیت»، فصلنامه مطالعات حقوق عمومی دانشگاه تهران، دوره ۵۱، شماره ۲، صص ۶۷۵-۶۹۴.
۳. مرادخانی، فردین (۱۴۰۰ ب)، «نگهبان قانون اساسی در اندیشه کارل اشمیت»، پژوهش حقوق عمومی، دوره ۲۲، شماره ۷۰، صص ۱۳۰-۱۵۸.
۴. مرادخانی، فردین (۱۴۰۰ ج)، «تحولات تاریخی مفهوم مدرن قانون اساسی»، فصلنامه تحقیقات حقوقی، شماره ۱۰۰، صص ۲۹۷-۳۲۸.

منابع غیرفارسی

Book

5. Caldwell, Peter C. (1997), **Popular Sovereignty and the Crisis of German Constitutional Law: The Theory and Practice of Weimar Constitutionalism**, Durham and London: Duke University Press.
6. Colón-Ríos, Joel I. (2020), **Constituent Power and the Law**, Oxford: Oxford University Press.
7. Croce, Mariano and Goldoni, Marco (2020), **The Legacy of Pluralism: The Continental Jurisprudence of Santi Romano, Carl Schmitt, and Costantino Mortati**, Stanford: Stanford University Press.
8. Dyzenhaus, David (1997), **Legality and Legitimacy: Carl Schmitt, Hans Kelsen and Hermann Heller in Weimar**, Oxford: Oxford University Press.
9. Kelsen, Hans (1967), **Pure Theory of Law**, Translated by Max Knight, Berkeley: University of California Press.
10. Mortati, Costantino (1998 [1940]), **La costituzione in senso materiale**, Milano: Giuffrè.

11. Schmitt, Carl (2008), **Constitutional Theory**, Translated and Edited by Jeffrey Seitzer, Durham: Duke University Press.

Article

12. Dyzenhaus, David (2019), "Introduction: The Politics of Sovereignty", in Hermann Heller, **Sovereignty: A Contribution to the Theory of Public and International Law**, Oxford: Oxford University Press, pp. 1-59.
13. Goldoni, Marco and Wilkinson, Michael A. (2018), "The Material Constitution", **The Modern Law Review**, Vol. 81, No. 4, pp. 567-597. DOI: <https://doi.org/10.1111/1468-2230.12352>
14. Heller, Hermann (2002 [1928]), "Political Democracy and Social Homogeneity", in Arthur J. Jacobson and Bernhard Schlink (eds.), **Weimar: A Jurisprudence of Crisis**, Berkeley: University of California Press, pp. 256-265.
15. Kelsen, Hans (2015 [1931]), "Who Ought to Be the Guardian of the Constitution?", in Lars Vinx (ed. and trans.), **The Guardian of the Constitution: Hans Kelsen and Carl Schmitt on the Limits of Constitutional Law**, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 174-221.
16. La Torre, Massimo (2003), "The German Impact on Fascist Public Law Doctrine: Costantino Mortati's Material Constitution", in Christian Joerges and Navraj Singh Ghaleigh (eds.), **Darker Legacies of Law in Europe: The Shadow of National Socialism and Fascism over Europe and Its Legal Traditions**, Oxford: Hart Publishing, pp. 305-320.
17. Rubinelli, Lucia (2019), "Costantino Mortati and the Idea of Material Constitution", **History of Political Thought**, Vol. 40, No. 3, pp. 515-546.
18. Rubinelli, Lucia (2023), "The Constitution in the Material Sense According to Costantino Mortati", in Marco Goldoni and Michael A. Wilkinson (eds.), **The Cambridge Handbook on the Material Constitution**, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 89-99. DOI: <https://doi.org/10.1017/9781009023764.007>
19. Scarcello, Orlando (2025), "Italy's Authoritarian Turn as Executive Dominance: Costantino Mortati's Early Writings, 1931-1944", **European Law Open**, Vol. 4, No. 4, pp. 853-865. DOI: <https://doi.org/10.1017/elo.2025.10051>
20. Schmitt, Carl (2015 [1931]), "The Guardian of the Constitution", in Lars Vinx (ed. and trans.), **The Guardian of the Constitution:**

Hans Kelsen and Carl Schmitt on the Limits of Constitutional Law, Cambridge: Cambridge University Press, pp. 79-173.

21. Smend, Rudolf (2002 [1928]), "Constitution and Constitutional Law", in Arthur J. Jacobson and Bernhard Schlink (eds.) , **Weimar: A Jurisprudence of Crisis**, Berkeley: University of California Press, pp. 213-242.